

میلان کوندرا از پراگ تا پاریس

● منوچهر پزشکی



■ کوندرا، میلان، «هویت»

Kundera, Milan, L'Identite

■ ترجمه پرویز همایون پور

Gallimard, France, 1997.

■ تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۷ ش

تفکری است که متفکری در پشت آن قرار گرفته و بسته به فورم آن، یعنی زبان آن فکر، حضور یا پیوستگی نویسنده با محتوای کتاب، رنگ می‌یابد. در کتابهایی از قبیل قصه‌های جیمز باند، فکر نهفته در پشت آن، نهایت، معرفی یا توصیف قدرت یک گروه است: گروه حاکمی در قالب یک دولت، یا بخشی از یک دولت یا سازمانی که آقای باند تواناییهای آنرا به نمایش می‌گذارد. گذشته از سودی که نصیب صاحب قلم می‌گردد، متفکر خود او نیست و اینجاست که رنگ حضور یا پیوستگی نویسنده با محتوای کتاب کم، روشن یا اصلاً محو است؛ چون فکر، از آن گروه است نه از آن خود او. اما در اثری مانند جنایت و مکافات داستایوفسکی یا جنگ و صلح تولستوی، یا حتی در سرنوشت حیوان - آدم‌ها یا آدم - حیوان‌های کافکا و یا در سرکشی و مقاومت شخصیت‌های توسری خورده برآمده از دوران یک جنگ معین در برابر فساد یک گروه معین نوشته‌های هاینریش بل، فکر، از آن هیچ یک از افراد یا گروه‌های طرح شده در کتاب نیست، گرچه شاید در نظر اول چنین هم ننماید. نویسنده، در این آثار، متفکر است و چون قلمرو هنر و ادبیات بیکران است تفکر نهفته در پشت این آثار متعلق به قلمرو بیکرانگی، متعلق به انسان است. و از این روی، حضور نویسنده در این گونه آثار پررنگ است. هم از همین روی است که

دست نیافتنی است و نیز، تا چه حد مرهون کوشش و همت و پایداری است. آنگاه چون زندگی میلان کوندرا را با مثلاً زندگی ادگار آلن پوی بیتوا مقایسه کنیم در می‌یابیم که کوندرا تا چه حد خوشبخت است.

وقتی می‌گوییم میلان کوندرا و از زندگی میلان کوندرا صحبت می‌کنیم، البته باید مقصودمان میلان کوندرای نویسنده باشد و سروکارمان با زندگی ادبی و محصول نوشتنی او. دست کم در این مقاله که در نقد یا انتقاد از کتاب «هویت» او نوشته می‌شود. آنچه در بالا آمد نیز باید در مناسبت با همین امر نگریسته شود، چرا که قصد ما سرگذشت نگاری نیست. اما نقد «هویت» کوندرا، به نظر می‌رسد که با زندگی کتونی کوندرا پیوندی نامحسوس دارد؛ نامحسوس اما مهم و ناگسستی. کتاب یک فکر است؛ درست‌تر، محصول

میلان کوندرا، امروز دیگر نه فقط در اروپا و آمریکا که در ایران نیز نام شناخته شده ایست. کوندرا از آن دسته نویسندگان خوشبختی است که در زمان زندگی خود شاهد نام‌آور شدن خود و بفروش رسیدن آثارشان می‌گردند. هرچند که او زندگی پرفراز و نشیبی را پشت سر گذاشته و به نظر نمی‌رسد که خیلی راحت پاریس نشین شده باشد. از پاسخ دو پهلوی که به این سؤال داده است: آیا داستان توماس - یکی از شخصیت‌های رمان مشهورش، سرگذشت خود او نیست، چنین برمی‌آید که پس از درگیری‌های چندی که با دولت کمونیست چکسلواکی (سابق) داشته است سرانجام به فرانسه رفته است. با این همه او خوشبخت است که توانسته است با همه رنج‌ها و مرارت‌هایی که مختص زندگی در غربت است دست و پنجه نرم کند و به جایی برسد که آثارش به زبانهای دیگر دنیا ترجمه شوند و برایش شهرت و افتخار و احیاناً ثروت و آسایش بیاورند. آنانکه دشواریهای زندگی در غربت را آزموده‌اند - منظورم البته نه دانشجویان بورسیه و یا دانشجویانی که با سرمایه خود، دوران زندگی غالباً سخت طلبگی را در خارج از کشور خود می‌گذرانند، و نه حتی آن کسانیست که از طریق عادی به سرزمینی دیگر مهاجرت می‌کنند - می‌دانند که آغازی دوباره از میانه راه زندگی و رسیدن به قله موفقیت تا چه اندازه مشکل و

اگر شما از یک کتابخوان حرفه‌ای - و غیر متخصص - یعنی فقط کسی که زیاد کتاب می‌خواند بپرسید که کدام یک از جیمز باند و جنایت و مکافات را اثر ادبی می‌داند، قطعاً دومی را نام خواهد برد ولو اینکه ادبیات تخصصی نخوانده و قادر به تحلیل ادبی هم نباشد.

مرز میان ادبیات - به معنی هنر - و فعالیت بازاری همین جاست.

بعضی وقتها یافتن این مرز زیاد سخت نیست؛ وقتی که پای تبلیغات، ضد تبلیغات، گروهی خاص و چیزهایی نظیر این‌ها در میان باشد، تقریباً راحت می‌توان هنر را از معیشت و نان درآوردن تشخیص داد. اما بعضی وقتها کار مشکل می‌شود، به دلایل مختلف. مشکل اساسی، البته، در این گونه موارد همان یافتن فکر متعلق به نویسنده به عنوان متفکر است و تمییز دادن آن از فکر متعلق به گروهی خاص. این را طور دیگری هم تعبیر کرده‌اند: تفاوت نهادن میان اصالت و عدم اصالت. اما دلایل این دشواری، همانطور که گفته شد گوناگون است که از آن جمله می‌توان این‌ها را برشمرد: یکی فورم و قالب اثر است. مثلاً اگر زبان اثر سمبولیک باشد، کار دشوار می‌شود. در کاری مانند بوف کور صادق هدایت، آیا رجاله‌ها، گروه اجتماعی یا سیاسی خاصی هستند که با گروهی که نویسنده متعلق به آنست، مخالفند؟ (ضد تبلیغات) و آیا پیرمرد خنزر پنزری نماینده آدمی است که نویسنده دوستش ندارد؟ (گروه خاص). و یا، نه، رجاله‌ها نسلی ز آدمیانند و پیرمرد خنزر پنزری هم آدمی از نسله‌ها؟ دیگری، برگزیدن زبانی نو یا بی‌سابقه است که آدم بدو نمی‌تواند بفهمد چه فکری در پشت آن پنهان است. مثلاً، زبانی که نیما یوشیج می‌آورد، آیا زبان مردی دیوانه است یا مردی فرزانه؟ دیگر، تأثیر اثر است از نویسنده‌ای که در آثار دیگرش صاحب فکر و تفکر شناخته شده است؛ و از آنجا که سیر قهررائی بعید به نظر می‌رسد و دست کم از متفکری اصیل بعید است - چرا که این اصلاً با اصالت جور در نمی‌آید، زیرا اصالت امری مقطعی و زمانی، یعنی مشروط به شرایط زمان و مکان نمی‌تواند باشد - خودبخود صفت اصالت را یدک می‌کشد تا آنگاه که به محک نقد آشنا شود. در اینجا گفته دو سه دهه پیش هربرت رید در مقدمه کتابش «معنی هنر» بیاد می‌آید که گفته است: «در واقع چیزی بنام هنر وجود ندارد؛ تنها افرادی بنام هنرمند و آثاری بنام اثر هنری وجود دارند.» امیدوارم، با وجود آنکه هنوز مستقیماً وارد بحث مربوط به کوندرا نشده‌ایم، یک گام به توجیه بند آغازین این مقاله که در آن از زندگی میلان کوندرا و فراز و نشیب آن و خوشبختی امروز او در پاریس صحبت کردیم، نزدیک تر شده باشیم.

◀ در داخل پاریس در چکسلواکی بودن؛ سوار ماشین لادا شدن، با اعضای حزب کمونیست دولتی سرشاخ شدن و با فیلو روسها در افتادن و هنوز یک چک باقی ماندن، از آن کارهای سختی است که از هر کسی بر نمی‌آید و واقعاً هم خود شخص را آبدیده می‌کند و هم اثر او را در این سوی مرز نگه می‌دارد و کاملاً شفاف می‌سازد.

از میلان کوندرا، تاکنون کتابهای متعددی بفارسی دیده‌ایم مانند: «بار هستی»^(۱)، «هنر رمان»، «جاودانگی»، «عشقهای مسخره»، «هویت»، «والس خداحافظی»، «وصیت خیانت شده». گرچه ترتیب نگارش آنها با ترتیبی که بفارسی درآمده‌اند فرق می‌کند و آن ترتیب چنین است: «عشقهای مسخره»، «بار هستی»، «هنر رمان»، «جاودانگی» و «هویت»^(۲). قطعاً «عشقهای مسخره» نخستین کتاب کوندرا نیست و پیش از آن هم چیزهایی نوشته است. در «عشقهای مسخره»، ما شاهد نویسنده‌ای هستیم که می‌خواهد آهنگ واحدی را در یک کتاب عرضه کند، درست همانگونه که نویسنده‌ای در یک کتاب واحد چنین می‌کند؛ اما، البته او، این آهنگ واحد را در چهار داستان کوتاه، و این چهار را در یک کتاب می‌گنجانند. به این کار مجموعه داستان می‌گویند نه رمان. رمان یک داستان است، یک داستان بلند و حتی اگر بگوئیم که به شهادت نام کتاب که عرضه کننده موضوع آن یعنی عشقهای مسخره است، موضوع واحد است، باز هم نمی‌توان نویسنده چنین کتابی را، هنوز، رمان نویس خواند - فرض ما این است که هنوز نمی‌دانیم که کوندرا پیش از «عشقهای مسخره» رمان (بلند) نوشته است یا خیر؟ و اگر نوشته چگونه کاری بوده است.

نویسنده «عشقهای مسخره»، صاحب قلمی استوار است که از نوعی طنز سخت جدی و غیر کمیک بهره می‌گیرد. یکی از مشخصه‌های نوشتنش این است که گوئی رمان می‌نویسند نه داستان کوتاه؛ در هر چهار داستان این کتاب آهنگ واحدی را حفظ می‌کند و این شیوه، مشخصه دیگری را به وجود می‌آورد و آن، اثر را به یک مانیفست منفی نزدیک می‌سازد - هر چند تبدیل نمی‌کند. این مانیفست او از آن جهت منفی است که در برابر چیز دیگری می‌ایستد - یعنی، در برابر مسخرگی

عشقهای مورد نظر او - و این خود او نیست که چیزی را عنوان می‌کند. در این جا ما کاری به مضمون آن اثر نداریم، و نمی‌خواهیم مسخرگی عشقهایی را که صبح بوجود می‌آیند و شب از میان می‌روند وصف یا تفسیح کنیم. «عشقهای مسخره» از آن جهت وارد تحلیل ما می‌شود که از آن دست کتابهایی است که گفتیم در مرز قرار می‌گیرد. دشوار می‌توان درباره آن حکم کرد. خود کتاب، هر چهار داستان آن، چیزی ندارد که مورد توجه قرار گیرد. هیجانی بر نمی‌انگیزد. بیشتر شبیه به فیلم‌های مستند تلوزیون است. درباره آن دو چیز می‌توان گفت: استواری قلم و طنز جدی آن، نوید تولد یک رمان نویس است؛ و، مانیفستی بودن آن، هر چند منفی، اگر ادامه پیدا کند و اندک اندک جنبه منفی بودنش را نفی کند، از ظهور پیامبری جدید در عصر ما، که تعداد آنها کم هم نیست و متأسفانه صحنه ادبیات را کم و بیش پر می‌کنند، خبر می‌دهد. بنابراین، باید همراه زمان حرکت کنیم و ببینیم آینده چه نشان می‌دهد.

آینده، خیلی زود نشان داد که میلان کوندرا، یا نمی‌خواست پیامبر شود و یا برای مدتی تصمیم گرفت جنبه رمان نویسی را در خود تقویت کند و به نمایش بگذارد. پس، در این سوی مرز ماند و بالید؛ مرز اصالت. (در اینجا بناگزریم باید وارد حیطه جغرافیا شویم و این مرز را که گفتیم، توضیح دهیم. در تحلیل ما، مرزی که برای کوندرا مطرح است، مرز اروپای شرقی و غربی است.) در آینده، کوندرا در پاریس زندگی می‌کند. اما هنوز در چکسلواکی (سابق)، یا آنطور که خودش دوست دارد، سرزمین بوهیم، سیر می‌کند. در همین زندگی است که «بار هستی» را می‌نویسد و می‌شود میلان کوندرا را رمان نویس. در داخل پاریس در چکسلواکی بودن؛ سوار ماشین لادا شدن، با اعضای حزب کمونیست دولتی سرشاخ شدن و با فیلو روسها در افتادن و هنوز یک چک باقی ماندن، از آن کارهای سختی است که از هر کسی بر نمی‌آید و واقعاً هم خود شخص را آبدیده می‌کند و هم اثر او را در این سوی مرز نگه می‌دارد و کاملاً شفاف می‌سازد. (بیاد بیاوریم پاسخ دو پهلوی میلان کوندرا را.) شاید یکی از دلایل این شفافیت، اندیشه طولانی به آن باشد که از وجود فکر و تفکر در پشت آن اثر («بار هستی») خبر می‌دهد: «سالهای زیادی است که به توماس می‌اندیشم...». به نظر می‌رسد که کوندرا برای نوشتن «بار هستی» رنج بسیاری برده باشد. رنجی که بر سر نوشتن کتابی چون «بار هستی» برده شده است، آنقدر گران و ارزشمند هست که نویسنده آن، بخاطر آن، میلان کوندرا را مشهور بشود؛ نامش بر سر زبانها بیفتد، اثر به چندین زبان ترجمه شود؛ فیلمسازان از آن فیلم بسازند - چیزی که بعداً به وسیله خود کوندرا، و به سبک



◀ زن، رویا، رابطه و سرگشتگی، همچنان عناصر اصلی این کتابند. این‌ها، چیزهائی هستند که در همه آثار کوندرا یافت می‌شوند.

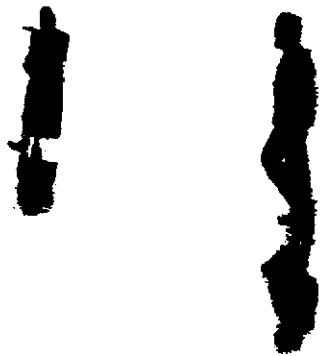
مخصوص خودش، در «جاودانگی» مورد تنقید و حتی تقبیح قرار گرفت - کوندرا در این کتاب حقیقتاً استادی نشان می‌دهد و نه پیامبری. زن، رویا، رابطه و سرگشتگی، چهار عنصر رمان او هستند - در «عشقهای مسخره» زن و رابطه فقط هست - که در کارهای بعدیش نیز کمابیش تکرار می‌شوند و همان اندازه بر شما تأثیر می‌گذارند و شما را تسخیر می‌کنند که: حرکت نفربرهای سنگین روسی در پراگ و مظلومیت صدای رئیس جمهور محبوب مردم الکساندر دوبچک در رادیو هنگامیکه با احساس فشار لوله سرد اسلحه در پشت سرش از جایگاه پیشین خود آشکارا عقب می‌نشیند و صدای جیرجیر گوش خراش حرکت زنجیرهای تانکها بر روی آسفالت خیابانهای پراگ و همه‌ماه‌ناهنجار و سربازان ارتش سرخ....

شما فرآنز را ستایش می‌کنید که به خاطر هدفی انسانی در سرزمینی سخت دور در اثر انفجار کشته می‌شود و خود را خوشبخت هم می‌داند...! کوندرا، قطعاً نویسنده بزرگی است که می‌تواند این همه تأثیر بر روی شما بگذارد و همه این احوال را از شخصیت‌های رمان خود، به شما منتقل کند. شمائی که در ایرانید یا آمریکا یا هند و ربطی به چکسلواکی ندارید. این برخاسته از همان بیکرانگی است که قلمرو ادبیات محسوب می‌شود؛ زیرا که از آن «دیگران» است و نه از آن فرد. تصور می‌کنم یک گام دیگر به شناختن کوندرا و درک خوشبختی او نزدیک تر شده باشیم. اثر بعدی او «هنر رمان» مجموعه اظهارنظرهای کوندرا درباره رمان، تاریخ رمان و رمان جدید است که در گفتگوهائی ارائه شده است. پیدا است که در «هنر رمان» ما نه با یک رمان نویس، بلکه با یک نظریه پرداز، تحلیل‌گر و تا حدی هم مورخ روبرو هستیم. از این روی آن را یکساز کار خود در این مقاله کنار می‌گذاریم.

بار دیگر، «جاودانگی» به ما فرصت می‌دهد که به چهره یک رمان نویس نظر اندازیم. رمان نویسی که سبک جدیدی در نگارش رمان بکار می‌برد و این زبان نو، همانطور که گفته شد یکی از دلایلی است که می‌تواند آدمی را متوقف سازد تا به آن اثر بیندیشد. داستان کتاب ساده است، اما پرداخت آن پیچیده و این پیچیدگی آن را زیبا ساخته است. با این همه، انتخاب نام «جاودانگی» برای این داستان آدمی را به طرز اعجاب آوری با قصه و شخصیت‌هایش و سرنوشت آنان درگیر می‌کند. آخر «جاودانگی»، یک نام سبک، تو خالی، بی معنی و خلاصه چیزی که بسادگی بتوان از سر آن گذشت نیست و درک ربط آن با کتاب و مقصود نویسنده از آن، نیز، نه ساده است و نه از سر واکردنی. در هر حال، داستان کتاب زیبا و جذاب است، چه ربطی به نام آن داشته باشد چه نداشته باشد. ما با داستان کتاب کاری نداریم! از حرکت دست روایتگر قصه در کنار

استخر که شخصیتی را می‌آفریند، و حتی گلابه مندی کوندرا از اینکه «بار هستی» او را به فیلم درآورده‌اند می‌گذریم. اما دو چیز در این کتاب، بیش از همه نظر شما را جلب خواهد کرد: نخست اینکه، کوندرا دیگر از چکسلواکی بیرون آمده و در پاریس نشسته - و اگر شما دوست دارید، پاریس در او نشست کرده - و دوم اینکه، در جایجای این کتاب، اثر پیامبری کوندرا به چشم می‌خورد. اما چون زبان کوندرا زبانی جدید است - یعنی تکنیک داستان نویسی او جدید و قوی است - این پیامبری را هنوز می‌توان همچون لوازم و ملزومات داستان بحساب آورد. به ویژه در یک بخش قوی از اندیشه پراکنده در سراسر کتاب، شما با نگاهی انتقادی بر روی برخی از ویژگیهای عصر ما روبرو می‌شوید که، به عنوان انسانی آگاه و فردی با فرهنگ، حرف دل شما هم می‌تواند باشد. مثلاً بیان کوندرا از چگونگی کنترل افکار عمومی جهان یا اثر مفسران و سینماگران غربی بر روی شخصیت انسان غربی. به همین جهت است که شما قطعاً حرکت و سیر حرکت کوندرا را از یک مانیفست منفی در «عشقهای مسخره» به سوی این مانیفست مثبت آشکار شده در «جاودانگی» نادیده می‌گیرید و «جاودانگی» را نقطه اوج دیگری بر روی منحنی سرگذشت ادبی کوندرا ثبت می‌کنید. در همه حال، نمی‌توان فراموش کرد که این کوندرا نویسنده «بار هستی» است که «جاودانگی» را نوشته است و اگر بیاد داشته باشیم، این از دلائلی بود که یک اثر را می‌تواند در مرز قرار دهد. روی هم رفته، کوندرا در «جاودانگی»، هنوز رمان نویس است و رمانش، جذاب و خواندنی است.

وقتی کتاب «هویت»، آخرین کار فارسی شده کوندرا را باز می‌کنید و نام پرویز همایون پور را به عنوان مترجم آن می‌بینید، احساس آشنایی به شما دست می‌دهد. همایون پور، در واقع شناساننده میلان کوندرا به خواننده ایرانی است و «بار هستی» و «هنر رمان» و اکنون نیز «هویت» را به فارسی درآورده و از این روی بر گردن ما حق دارد. این احساس آشنا از آنجا دست می‌دهد که شما می‌دانید که مترجم دست کم به زبان نویسنده آشناست و خواندن مقدمه او بر کتاب نیز شما را وارد متن کتاب می‌سازد. راستش من خودم آنقدر این احساس را آشنا یافتیم که تقریباً منتظر بودم توماس (توما)، ترزا و سائینا را در قصه «هویت» ملاقات کنم. شاید، یکی از دلائل چنین انتظاری آن باشد که دیدم مقدمه همایون پور بر «هویت»، صرف نظر از آن قسمتی که متن کتاب را خلاصه می‌کند، چندان تفاوتی



◀ وقتی کتاب «هویت» از آخرین کارهای فارسی شده کوندرا را باز می‌کنید و نام پرویز همایون پور را به عنوان مترجم آن می‌بینید، احساس آشنایی به شما دست می‌دهد. همایون پور، در واقع شناساننده میلان کوندرا به خواننده ایرانی است و «بار هستی» و «هنر رمان» و اکنون نیز «هویت» را به فارسی درآورده و از این روی بر گردن ما حق دارد.

با مقدمه «بار هستی» ندارد: همان مضمون و اصطلاحات و عبارات اندکی کوتاه یا بلند شده و تغییر شکل داده شده. خوب، لازم است توضیح کوتاهی بدهم. من با همایون پور دوست هستم و اکنون هم تنها به ضرورت جایجائی فعلاً همدیگر را نمی‌بینیم. مدتی با هم کار کرده‌ایم و در ضمن اینکه او کارفرمای من (تقریباً) بود، به من لطف داشت و شخصاً محبت‌هایی هم از او دیده‌ام. او را مردی فاضل و تحصیلکرده می‌شناسم، سخت اصولی و مبادی آداب تا حدی که به محافظه کاری نزدیک می‌شود. به دو زبان انگلیسی و فرانسه مسلط است و در فارسی دقیق است و وسواسی. و اما بزرگترین حسن کار او اینکه با خود میلان کوندرا ملاقات داشته و با او به صحبت نشست است. از این روی، باید در انتقال اندیشه‌های او - کوندرا - به فارسی، او را موفق دانست، چرا که همنشینی و هم صحبتی، در شناخت زبان نویسنده بسیار مؤثر است. با اینهمه، به تصور من، همایون پور خواننده ایرانی را دست کم گرفته است و شاید به دلیل دوری چندین ساله و اقامت در غرب، عقل و شعور خواننده ایرانی را در حدی می‌داند که بتوان یک چیز را بارها برایش تکرار کرد و تنها با توجه به ضخامت متن مورد ترجمه، مقدمه را نیز کوتاه و بلند ساخت. به نظر می‌رسد که در نظر او، چند عبارت کلیشه‌ای و کهنه مانند کوندرا هستی انسان را می‌کاود و یا رمان کوندرا شاعرانه و معطوف به کل هستی انسان است، در مقدمه همه کتابهای کوندرا، ضروری است که باشد.

به هر حال، وجود جمله: «رمان کوندرا را باید با ذوق شاعرانه و شوق برای درک معمای وجودی انسان خواند و باز خواند و در آن تأمل بسیار کرد»، انتظار شما را که میل دارید با همان شخصیت‌های «بار هستی» روبرو شوید، برآورده نمی‌کند. ذوق شاعرانه تان هم چندان بکار نمی‌آید، زیرا شما آگاهید که رمان در دست گرفته‌اید نه مجموعه اشعار میلان کوندرا را، و همینطور هم شوق شما برای درک معمای وجودی انسان بکار نمی‌آید - حداقل تا صفحه ۴۰ کتاب «هویت»، بلکه فقط شوق شما تا این صفحه برای درک معمای این کتاب تحریک می‌شود. فقط از صفحه ۴۰ به بعد است که شما اندکی با شخصیت رمان آشنا می‌شوید. در «هویت»، که باز هم همان درگیری مناسب نام قصه با داستان آن، همانند «جاودانگی» تکرار می‌شود، از

شخصیت‌های چک خبری نیست. شانثال و ژان مارک فرانسوی‌اند. البته رمان‌نویس، نباید در بند مرزهای جغرافیایی محصور بماند؛ آنهم رمان‌نویسی که گستره کارش انسان است. چه اشکالی دارد که شخصیت‌های رمانش فرانسوی باشند. به علاوه، کوندرا در «هویت»، چندان رمان‌نویس خالص هم باقی نمانده است. از «جاودانگی» به بعد، به سراغ راه قدیمی‌اش که مدتی در چم و خم رمان‌نویسی آنرا متروک گذاشته بود و فقط گاهگاهی در لابلای رمان و قصه آنرا نشان می‌داد، رفته است. بلی، راه پیامبری. «هویت»، دیگر کاملاً یک ماتیفست مثبت است که البته در درون یک قصه بیان می‌شود. به همین جهت است که شما تا صفحه ۴۰ این رمان، چیزی از آن دستگیرتان نمی‌شود. بعد از آن هم، خوب، اگر به قول هما یون پور، چیزی از ذوق شاعرانه و شوق به همراه نداشتن باشید، معمای وجودی انسان را درک نخواهید کرد. البته، این معمای وجودی انسان نیازمند به ذوق شاعرانه، فقط قصه زنی است بنام شانثال که کمی احساس پیری می‌کند و دلخور است که چرا دیگر مردها به او توجهی ندارند و ژان مارک، عاشق صادق، این غصه را در معشوقه بر نمی‌تابد و با جعل نامه‌های عاشقانه سعی می‌کند این احساس را در او ایجاد کند که او هنوز مورد توجه مردهاست؛ و این خود مایه سوءتفاهم می‌شود... بقیه کتاب، سراسر کلمات قصار، توصیف‌های سنگین بی‌فایده و اضافی - که ظاهراً ذوق شاعرانه می‌طلبند - و سخنان پیامبرگونه کوندرای پاریس نشین است.

زن، رویا، رابطه و سرگشتگی، همچنان عناصر اصلی این کتابند. این‌ها، چیزهایی هستند که در همه آثار کوندرا یافت می‌شوند. اما خوب، کوندرا، ظاهراً حالا آنقدر خوشبخت است که ترجیح می‌دهد بجای درهم آمیختن این عناصر در یک قصه و رمان جذاب، پیامبری کند. او دیگر یک پیامبر است که نمی‌خواهد از این عناصر قصه بسازد بلکه تصمیم گرفته است که افکار پیامبرانه خود را در یک داستان بگنجاند. خوب، پاریس است و هنر؛ پاریس شهر هنر است و هنر مسند در پاریس همواره نوجوست. زبان جدید هنری کوندرا، که خودش آنرا به یک قطعه موسیقی مستقل نسبت می‌دهد، در برابر سمفونی که آثار گذشته‌اش را به آن تشبیه می‌کند، شاید در پاریس زیاد غریب نباشد. اما فراموش نکنیم که قرار نبود که رمان نویس خود را فقط به یک مرز جغرافیایی خاص محدود سازد. چرا که چنین کاری، اثر را در جزء آن دسته آثاری قرار می‌دهد که تشخیص اینکه فکری در پشت آن‌ها قرار گرفته است یا نه مشکل خواهد بود. اینطور که به نظر می‌آید، کوندرا خود نیز دریافته است که اندکی در «جاودانگی» و اکنون، کاملاً در «هویت»، دیگر آن میلان کوندرای رمان‌نویس دردمند چک نیست و به همین جهت تمثیل سمفونی و فوگ را به میان کشیده است. سؤال اینست که، اگر نویسندگانی احساس می‌کند که مخاطبینی یافته است که به او اعتماد پیدا کرده‌اند، نویسندگانی که هنر خود را در چند اثر نشان داده‌است، چه نیازی دارد که وقتی چیزی برای گفتن ندارد، باز هم بنویسد؟ و از آن مهمتر، وقتی که او می‌داند که بخاطر نامش، اثرش را ترجمه

◀ به نظر می‌رسد که کوندرا برای نوشتن «بار هستی» رنج بسیاری برده باشد. رنجی که بر سر نوشتن کتابی چون «بار هستی» برده شده است، آنقدر گران و ارزشمند هست که نویسنده آن، بخاطر آن، میلان کوندرای مشهور بشود؛ نامش بر سر زبانها بیفتد، اثر به چندین زبان ترجمه شود؛ فیلمسازان از آن فیلم بسازند - چیزی که بعداً به وسیله خود کوندرا، و به سبک مخصوص خودش، در «جاودانگی» مورد تنقید و حتی تقیح قرار گرفت - کوندرا در این کتاب حقیقتاً استادی نشان می‌دهد و نه پیامبری.

هم خواهند کرد و چیزهایی از قبیل کوندرا هستی انسان را می‌کاود در مقدمه‌اش خواهند نگاشت - گویی به نظر همایون پور، کافکا هستی سوسک را می‌کاود و تولستوی هستی اسب را (چک لندن را لطفاً استثناء کنید).

نام کوندرا بر روی «هویت»، شاید فروش خوب آن را تضمین کند، اما سلیقه و ذائقه - دست کم خواننده ایرانی را - بر نمی‌آورد. فراموش نمی‌کنیم که کوندرا کسی است که با «بار هستی» در ایران مشهور شد. در «بار هستی» - که یکی از همان سمفونی‌هاست - دغدغه فرانز، آنست که به همفکرانش در آنسوی جهان بیوندد تا آنانرا همراهی کند؛ این یعنی اثر وجودی، این یعنی بودن با «دیگران» با همه تلخی‌هایش و تلخی‌هایشان؛ غصه ترزا آنست که روزنامه اروپای غربی، عکسها و



گزارش‌های او را درباره فاجعه بهار پراگ، به دلیل اینکه چند ماهی از آن گذشته و حالت خبر بودنش را در خبرگزاریهای جهانی از دست داده است، نمی‌خواهند و به او سفارش عکسهای درباره مد و اندام مانکن زیبا روی می‌دهند. در حالیکه فاجعه، عیناً همچنان در پراگ و در تمام چکسلواکی ادامه دارد، هنوز چیزی عوض نشده و روسها در کشورند و مشغول تصفیه. و کوندرا، حقیقتاً در نشان دادن حالت ناامیدی، بی‌پناهی، سرخوردگی انسان، و معنی وطن برای آدمی، در اینجا اعجاز می‌کند.

و در «هویت» اما، غصه شانثال اینست که چرا مردها دیگر به او توجهی ندارند، و اندوه ژان مارک اینکه چگونه این غصه شانثال را از میان ببرد؟ (خوبست که راهی که نویسنده پیشنهاد کرده، جعل نامه عاشقانه از سوی مردی دیگر است؛ اگر می‌خواست خیلی جدی‌تر به معشوق یا همسرش ثابت کند که خیر، مردها هنوز به او توجه دارند، آنوقت...؟) و آنگاه سیل عبارات و کلمات و پاراگرافها درباره دوستی، آدمیت، انسانیت، ارزشها، و... آیا اکنون شما هم نمی‌پندارید که کوندرا، امروز خیلی خوشبخت است؟ خوشبخت که دیگر دغدغه‌ای از نوع، وطن، غربت، بی‌کسی و بی‌چیزی، هیچی و بوچی، بی‌بازی گرفته نشدن، تبعید، فرار و نظائر اینها ندارد؟ و آیا، شما هم دوست نداشتید که کوندرا یک نویسنده رمان چک باقی بماند تا یک پیامبر پارسی؟ و آیا، خیلی بعید می‌دانید که روزی خود فرانسوی‌ها این را به کوندرا حالی کنند؟

بعدهالتحریر:

امیدوارم این ایراد به من گرفته نشود که همه چیز را از دیده سیاهی و بدبختی و نگرانی و جنگ و انقلاب و شورش و... می‌بینم. و به من گفته شود که ادبیات که فقط ادبیات سیاهی و بدبختی نیست؛ مگر ادبیات عشق و خوشی و نیکبختی وجود ندارد یا نباید وجود داشته باشد؟ خیر، نظر من هم این گونه نیست. بحث من بر سر سیر حرکت یک نویسنده است از کجا تا به کجا. اینکه یک نویسنده چه چیزی عرضه می‌کند تا با آن مشهور شود و بعد از آن که مشهور شد، چه چیزی عرضه می‌کند. هگل گفته است که اندیشه هر نویسندگانی در اصل هگل، هر متفکر و اندیشمندی [آینه تمام نمای زمان و محیط پیرامونیش است. من فقط خواستم نشان بدهم که گاهی چشم آدمی شعاع بسیار بلند و درازی را به دیدن این محیط پیرامونیش اختصاص می‌دهد و گاه خیلی کوتاه بطوری که از شهر خود هم خارج نمی‌شود. همین.

پانوشتها:

۱- نام کتاب در اصل «سبکی تحمل‌ناپذیر هستی» است (The Unbearable Lightness of Being) که مترجم، پرویز همایون پور، به جهاتی که خود توضیح داده است، بار هستی را مفهومی گویاتر برای مضمون کتاب، به فارسی، ترجیح داده است. ما نیز، چون کتاب با همین عنوان در فارسی منتشر و مشهور شده است، در این مقاله از آن همانگونه یاد خواهیم کرد.

۲- اثر دیگری هم تقریباً نزدیک با «هویت» بنام La Lenteur (کندی) از کوندرا منتشر شده است که هنوز فارسی نشده است. □